

ریاکاری و کتمان عقیده

در جوامع و شهرهایی که رایحه مطبوع آزادی عقیده به مشام نمی‌رسد، مردم برای ادامه حیات ناچارند راه سالوس و ریا پیش گیرند و از اظهار عقیده باطنی، خودداری نمایند. گردیزی در کتاب زین الاخبار به مشکلات و نگرانی‌های ناشی از تعصبات مذهبی در یکی از شهرهای گرجستان اشاره می‌کند و می‌نویسد: «... این مردمان... سه دین دارند، چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه بکنند و باز گردند، و چون شنبه باشد با یهود پرستش کنند، و چون یکشنبه باشد اندر کلیسیا آیند و با ترسایان به رسم ایشان پرستش کنند، و اگر کسی از ایشان بپرسد که چرا چنین کنید؟ گویند این هر سه فریق مخالف یکدیگرند و هرکسی همی گوید که حقّ به دست من است، پس ما با هر سه فریق موافقت می‌کنیم مگر حقّ را اندر آن یابیم.»^۱

«قبل از دیالمه، شیعیان بغداد تحت فشار بودند با وجود این، مرتب گرد یکدیگر بر می‌آمدند و چون خلیفه آگاه می‌شد، دستور دستگیری آنان می‌داد، از جمله در سال ۳۱۳ به خلیفه گزارش دادند که شیعه در مسجد «براتا» که مخصوص شیعیان و مرکز اجتماعات آنان بود جمع می‌شوند، فرمان دادایشان را دستگیر و مسجد را با خاک یکسان کردند. (منتظم جلد ششم ص ۱۹۵)»^۲.

همین مشکلات و تعصبات جنون‌آمیز، مردم را به سوی تقیه و ریاکاری کشانید.

رفض و تقیه

رفض در لغت به معنی ترک کردن و دورافکندن است، و در اصطلاح دینی، به معنی ترک گفتن و نفی عقیده رایج است. در دوران بعد از اسلام اهل سنت و جماعت کلیه مخالفان عقیدتی خود را «رافضی» می‌خواندند و به کمک فرمانروایان وقت، این قبیل مردم را با اعمال قدرت از میان برمی‌داشتند. در چنین شرایطی که خلق از نعمت آزادی عقیده و ایمان بی‌نصیب بودند یگانه راه رهایی از مرگ و تکفیر این بود که جمعی از مردم برخلاف اعتقاد باطنی خود چیزی گویند و کاری کنند که

به آن معتقد و مؤمن نیستند، اتهام رفض، یعنی تکفیر و به خاک و خون کشیدن مخالفان، مردم را وادار می‌کرد به تقیّه و دروغ مصلحت‌آمیز گفتن، که این خود محصول محیط‌های استبدادی است که زمامداران می‌خواهند عقاید و نظریات خود را به‌زور به مردم تحمیل کنند.

روش دانشمندان

«ابن سینا، حکیم و پزشک و دانشمند نامی، که بستگیش به باطنیان معروف است، در بسیاری موارد ناگزیر بود تقیّه کند، چنان که نظر خویش را در «تأویل» معراج پیامبر مدّتی پنهان می‌داشت و خود در مقدمه معراج‌نامه می‌نویسد: «به هر وقتی دوستی از دوستان اندر معنی معراج سؤال‌ها می‌کرد و شرح آن بر طریق معقول همی خواست و من به حکم خطر محترز بودم» تا اینکه پس از تحصیل اجازه از علماء الدّوله دیلمی و به کمک او توانست معراج‌نامه را بنویسد. گوئی این رباعی منتسب به وی، در مورد تقیّه و کسانی که در برابر ایشان تقیّه لازم است، گفته شده است:

با این دو سه نادان که چنان می‌دانند از جهل، که دانای جهان آنانند
خرباش که این جماعت از فرط خری هرکو، نه خراست کافرش می‌خوانند
یکی دیگر از تقیّه‌های معروف، منسوب به شیخ توسی است. شیخ توسی از مراجع تقلید شیعه بود، و در سال ۴۶۰ هجری در نجف وفات یافت و مصائب فراوان در راه ایمان خویش تحمل کرد، یک بار علمای سنی پیش خلیفه تفتین کردند که او در کتاب «مصباح» خود خلفا را لعن و سب کرده است، خلیفه از او بازخواست کرد که مقصودش از اوّل و دوّم و سوّم و چهارم که در زیارت لعن کرده چه کسانی هستند؟ شیخ دامی را که برایش گسترده بودند دریافت و گفت مقصود قابیل قاتل هابیل، و کشنده شتر صالح، و قاتل یحیی پیغمبر، و ابن ملجم قاتل علی (ع) است (بدیهی است که مقصود وی از اوّل و دوّم و سوّم خلفای اوّل و دوّم سوّم است، ولی از چهارم در واقع معاویه را در نظر داشته است). هرچند تفتین علمای سنی بی‌جا نبود، ولی شیخ با این تقیّه و حيله از زجر و تعقیب نجات یافت. اکنون نمونه‌ای دیگر از «تقیّه» را که در گذشته نزدیک در یکی از استان‌های کشور

ما جاری بود و مثلی نیز به وجود آورده نقل می‌کنیم؛ در کرمان مثلی است معروف که می‌گوید «فلان از ضرب «بگلر» یا حسین می‌گوید»، یعنی از روی عقیده باطن سخن نمی‌گوید و بر اثر فشار می‌گوید؛ منشاء این مثل چنین است که در روزگار گذشته «بگلر» نامی در کرمان می‌زیست که در ایام عاشورا و عزاداری حسینی، زردشتیان آن شهر را به زور و تهدید و ارباب گرد می‌آورد و پشت سر دسته‌های سینه‌زنی می‌انداخت که «یا حسین» بگویند، یکی از ایشان پیشاپیش هم‌کیشان خود قرار می‌گرفت و آهسته زیر لب می‌گفت «از ضرب بگلر» و سپس «یا حسین» بلندی می‌کشید و دیگر زردشتیان هم می‌گفتند «ما همه همین می‌گیم!» اکنون منشاء این مثل فراموش شده، ولی مثل در افواه مردم آن سامان باقی مانده است؛ مانند بسیاری مثل‌های دیگر. این داستان نمونه‌گویایی است از تقیّه اقلیت در برابر متعصّبان نادان که به کیش و طریقت و مسلک خویش به جای سود، زیان می‌رسانند. سَنَیَان حَنَفِی وَ حَتّٰی خَوَارِج نِیز تَقِیّه رَا مَجَاز مِی دَانِسْتَه‌اَنَد...^۱

به‌طور کلی در رژیم‌های استبدادی و در جوامعی که تعصّب و جمود حکومت می‌کند، مردم در برابر عقیده سیاسی و مذهبی خود آزاد نیستند. چنان که به تفصیل گفتیم پس از آن که شیعیان در برابر اهل سنت و جماعت قرار گرفتند، برای حفظ جان و مال خود، راه تقیّه را برگزیدند تا جایی که بعضی از پیشوایان عالم تشیع گفتند: «الْتَقِیَّةُ دِیْنِی وَ دِیْنِ اَبَائِی وَ مَنْ تَرَکَهَا قَبْلَ خُرُوجِ فَاِیْمِنَا فَلَیْسَ مِنَّا.» [یعنی: کتمان عقیده و پنهان داشتن دین حقیقی شیوه من و نیاکان من است و هر که پیش از خروج مهدی قائم این شیوه را ترک گوید از ما شیعیان نیست.] و براساس این فکر، جمعی قدم فراتر گذاشته گفتند: «الضَّرُورَاتُ تُبِیْحُ الْمَحْظُورَاتُ» یعنی، دست یازیدن به کار ناروا و ناصحیح به‌هنگام ضرورت و نیاز، اشکال و ایرادی ندارد.

عوارض گوناگون تکفیر

اسناد کفر و زندقه به یک مسلمان عواقب و آثار شومی در پی داشت «زیرا کافری که کفرش ثابت شود، طرد و رانده خواهد شد، حقّ تجارت، کسب و بازرگانی با

مردم را نخواهد داشت، هم خوراکی با وی ممنوع است، زناشویی او باطل خواهد شد، باید از او پرهیز و وی را تحقیر کرد، پشت سرش نماز نتوان خواند، گواهی او نزد قاضی و داور پذیرفته نیست، حقی و ولایتی در ازدواج دخترانش نخواهد داشت، بر مرده‌اش نماز نگذارند، پیش از ریختن خورش او را سه بار توبه دهند هرگاه نپذیرفت، ریختن خورش واجب خواهد بود... در احوال اشعری آورده‌اند که در واپسین دم زندگیش، ابوعلی سرخسی را نزدیک بستر مرگ خود در بغداد فرا خواند، در عین از حال رفتگی توانست این جمله‌ها را بر زبان راند: گواه باش! که من هیچ کس از اهل قبله را تکفیر نکرده‌ام، زیرا که مسلمانان هنگام پرستش رو به یک سو نمایند، آن چه ایشان را از یکدیگر جدا می‌سازد جز ناسازگاری‌های لفظی نیست؛ اما در روایت دیگر آمده است که واپسین سخن او لعنت بر معتزله بوده است. من نیز این روایت دوم را درست‌تر می‌دانم، زیرا روحیه مردم آن روزگار پر از آشوب‌های مذهبی، با تکفیر سازگارتر از تمایل به نرمش‌گستری و آشتی دادن بوده است. بیهوده نیست که از قدیم گفته‌اند: «عبادت متکلمان منحرف، بوکشیدن در پی زندقه است.» تألیف‌های کلامی، صورتی درست از این قهرمانان به ما می‌دهد که همواره مشغول پرتاب واژه‌های کافر و زندیق به سوی کسی هستند که جرأت کرده در چیزکی با مؤلف مخالفت ورزد؛ در میان آن همه کشاکش، تنها صوفیگری است که از آن نسیم نرمش و گذشت می‌وزد. ما دیدیم که ایشان تا آنجا رفتند که شعایر اساسی دین را منکر شدند، اما غزالی تا آنجا از آنها پیروی ننمود؛ وی خطاب به مسلمانان می‌گوید: «سفارش می‌کنم که تا می‌توانی زبان براهل قبله، تا هنگامی که لا اله الا الله، محمد رسول الله می‌گویند و آن را نشکسته‌اند دراز مکن!...» او برادران دینی خود را به سوی عقیده و ایمانی خواند که معبد و مرکز آن در دل‌ها و قلوب مردم است، و این بزرگترین اثر صوفیگری، در ساختمان مذهبی اسلام بود...^۱

نرمش در قوانین اسلامی
یکی از پژوهندگان، با استناد به آیات قرآن و احادیث می‌نویسد: «هیچ‌گاه هدف

۱. از تنبغات غولد محقق مجارستانی، ترجمه فارسی درس‌ها... پیشین.

تاریخچهٔ تعصبات مذهبی در ایران

باید توجه داشت که در دوران بعد از اسلام تنها مردانی چون متوکل خلیفهٔ عباسی و محمود غزنوی دشمن آزادی اندیشه نبودند، بلکه، بعضی از سلاطین آل بویهٔ شیعی مذهب نیز، در جمود و خودخواهی و تعصب و بدعت‌گزاری، دست کمی از آنان نداشتند.

جنگ‌های مذهبی در عهد آل بویه

چنانکه اشاره شد بنی‌امیه در دوران قدرت صدسالهٔ خود، از روی تعصب و جاهلیت دستور داده بودند که عاشورا را عید بگیرند و در این روز شادمانی کنند؛ این امر بر شیعیان بسیار گران آمد، «شدت این تأثر در دُعاها و زیارت‌نامه‌هایی که از ائمه (ع) روایت شده است، به خوبی آشکار می‌شود. آل بویه سخت به این امر توجه کردند که روز عاشورا روز عزا اعلام نمایند تا این سنت منحوس بنی‌امیه از میان برده شود... تعطیل و عزاداری عاشورا با کیفیتی که از قرن‌ها قبل معمول بود و اکنون نیز معمول است، از زمان آل بویه آغاز گردید و قبل از آل بویه معمول نبود. آنان به یاد واقعهٔ کربلا و به مناسبت عظمت و اهمیت این روز، دستور دادند روز عاشورا تعطیل عمومی شود، حتی نانوايي‌ها و دکان‌هائي که مواد خوراکی مردم را می‌فروختند بسته شود، مردم لباس عزا بپوشند، زنها شیون کنند و این رسم سال‌ها اجرا گردید. پس از آن که آل بویه از میان رفتند، تا چند قرن اجرای آن متوقف شد و اگر انجام می‌یافت به کیفیتی که در زمان آل بویه معمول بود، اجرا نمی‌گردید ولی پس از روی کار آمدن صفویه مجدداً معمول شد. در زمان آل بویه ساکنان محلهٔ کَرخ - از

محلّه‌های بزرگ و قدیمی بغداد - چون شیعه بودند، در روز عاشورا عزاداری می‌کردند (به طوری که مقدّسی نوشته (احسن التّفاصیم ص ۱۲۶) در آن وقت در شهر بغداد غلبه با شیعه بوده است؛ فرقه‌های دیگر اهل تسنّن نیز در آن شهر بوده‌اند)... دستور عزاداری و تعطیل عاشورا را، اوّل بار معزالدّوله در سال ۳۵۲ صادر کرد. یافعی در این باره می‌گوید: در سال ۳۵۲ در روز عاشورا معزالدّوله به اهل بغداد دستور داد ماتم به پادارند و نوحه‌گری کنند، دکان‌ها را ببندند و جلو در آنها پلاس آویزان نمایند، طبّاخان را از پختن طعام منع فرمود، زن‌ها موی‌کُتان و مویه کُتان بیرون آمدند؛ گویند این نخستین روزی است که بر شهدای کربلا عزاداری شد... (مرآت الجنان ص ۲۴۷).

ابن جوزی در وقایع سال ۳۵۲ گوید: معزالدّوله دستور داده بود مردم در عاشورا گرد هم برآیند و اظهار حزن کنند، در این روز بازارها بسته شد، خرید و فروش تعطیل گردید، قصابان گوسفند ذبح نکردند، هریسه (حلیم) پزها هریسه نپختند، مردم آب ننوشیدند، در بازارها خیمه برپا کردند و بر آن خیمه‌ها پلاس آویختند، زنان به سر و روی خود می‌زدند و دور شهر می‌گردیدند و بر حسین ندبه می‌کردند (منتظم ۷ ص ۱۵). ابن‌کثیر در وقایع همین سال گوید که: اهل تسنّن قدرت منع شیعه را از این کار نداشتند، زیرا عدّه شیعه بسیار و نیروی پادشاه با ایشان بود؛ به طوری که از فحوای نوشته ابن‌اثیر و ابن‌کثیر معلوم می‌شود، شیعه «کرخ» شبیه واقعه کربلا را نشان می‌دادند. ابن‌مورخ در وقایع سال ۳۶۳ گویند: در عاشورای این سال فتنه بزرگی میان سنی و شیعه واقع شد، به این علّت که اهل محلّه سوق الطّعام که سنی بودند دسته راه انداختند و برای نشان دادن واقعه جمل (به احتمال قوی در مقابل شیعه که واقعه کربلا را نشان می‌دادند) زنی را سوار شتر کردند و نام او را عایشه گذاشتند، مردی خود را زیر و دیگری خود را طلحه خواند و می‌گفتند که ما به جنگ یاران علی می‌رویم؛ دو دسته در راه به یکدیگر برخوردند و نزاع درگرفت؛ این وضع سال‌ها برقرار بود (کامل، ج ۷، ص ۵۱ و البدایه و النّهایه، ج ۱۱، ص ۲۷۵).

ذهبی در وقایع سال ۳۶۴ چنین می‌گوید: در این سال شیعیان طبق عادت مستمر خود برای حسین سوگواری کردند، این جریان بعد از آل‌بویه نیز کم و بیش در روزهای عاشورا صورت می‌گرفت و اغلب میان سنی و شیعه، نزاع و زد و خورد

اتفاق می افتاد که در یکی از این وقایع، اهل تسنن حرم حضرت موسی بن جعفر (ع) را غارت و خراب کردند (ابن اثیر، ج ۸، ص ۵۹). چند بار هم شیعه و سنی با هم آشتی کردند که یک مورد در سال ۵۰۲ بود؛ گویا در سال های بعد مجدداً اختلاف و زد و خورد شروع شده است. در سال ۶۴۱ خلیفه به ابن جوزی (محتسب بغداد) دستور داد که مردم را از خواندن مقتل و قرائت اشعار، جز در حرم موسی بن جعفر (ع) منع کند (حوادث الجامعة، ص ۱۸۳).

مراسم عید غدیر - اظهار مسرت و شادمانی از طرف شیعیان
 مراسم مربوط به عید غدیر خم نیز که در سال ۳۵۲ از طرف معزالدوله آغاز گردید، در سال های بعد ادامه یافت. همدانی در وقایع سال ۳۵۲ گوید: شب پنجشنبه ۱۸ ذیحجه که شیعه آن را غدیر خم می نامد، در بازارها آتش افروختند (آتش بازی یا چراغانی کردند). در آن شب همان گونه که در شب های عید مرسوم است دکان ها تا صبح باز بود، نوبت چیان طبل و بوق می زدند، بامدادان شیعیان به مقابر قریش رفتند و نماز عید به جا آوردند (تکمله تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۸۷). ابن جوزی در این باره گوید: معزالدوله دستور داد در روز عید غدیر مردم برخلاف روز عاشورا که در حال اندوه به سر می بردند، اظهار سرور بکنند، خیمه ها برپا نمایند و آن ها را بیارایند، در شب عید غدیر، در مجلس شرطه آتش افروختند، طبل و بوق زدند و بامدادان شتری نحر کردند و به زیارت مقابر قریش رفتند (منتظم، ج ۷، ص ۱۶).

این رسم نیز سال ها جریان داشته است، از جمله در سال ۳۸۹ که طبق نوشته ابن جوزی، شیعه در کرخ و باب الطاق بنا بر عادت جاری خود، در روز عید غدیر خم خیمه ها به پا کردند، جامه های زیبا بر آن آویختند و بامداد شتری نحر کردند (منتظم، ج ۷، ص ۲۰۶). ناگفته نماند که پس از روی کار آمدن خلفای فاطمی اسماعیلی در مصر که تقریباً مقارن روی کار آمدن آل بویه در عراق بود، آنان نیز در روز عاشورا مراسمی به پا داشتند... بازارها را می بستند و مردم به حال دسته جمعی در حالی که با هم شعرهایی در مصیبت کربلا می خواندند و نوحه گری می کردند و به مسجد جامع قاهره می رفتند... (مقریزی، ج ۲، ص ۲۸۹ و ۲۹۰).

زیارت قبور بزرگان
غیر از آنچه گذشت، آل بویه برای نخستین بار به زیارت کربلا و نجف رفتند. در سال ۳۶۶ عزالدوله به معیت عده‌یی برای زیارت قبر امام حسین راه کربلا پیش گرفت و جسد پدرش معزالدوله را به مقابر قریش حمل و دفن کرد؛ بعد از او عده‌یی از سران دولت آل بویه از این روش پیروی کردند. ناگفته نگذاریم که از آغاز فعالیت مذهبی آل بویه عده‌یی از بزرگان اهل تسنن، زبان به اعتراض گشودند و موضوع عزاداری عاشورا و زیارت قبور ائمه و مراسم غدیر خم، جملگی را بدعتها و رسوم نوینی شمردند که به دست آل بویه در عالم اسلام راه یافته است. در سال ۲۳۲ هجری، یکی از بزرگان حنبلی به نام «بربهاری» شروع به مخالفت با شیعه کرد و نسبت‌هایی به آنان داد، مخصوصاً به زیارت رفتن شیعه را سخت انکار کرد. از این بابت در آن سال فتنه‌ها برخاست، سرانجام خلیفه الرّاضی بالله دستور تفرقه اتباع بربهاری و حنبلی‌ها را صادر کرد...!

فقدان آزادی عقیده سیاسی
در دوره قرون وسطا نه تنها عامه مردم در ابراز عقاید و افکار اجتماعی و مذهبی آزادی نداشتند، بلکه عقاید شخصی خود را نیز در مورد شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی نمی‌توانستند آزادانه اعلام نمایند. صابی وزیر عضدالدوله یکبار به گناهی زندانی شد ولی با پایمردی و شفاعت جمعی از حبس‌رهایی یافت به شرط آن که کتابی در تاریخ آل بویه و مخصوصاً پیشرفتهای زمان عضدالدوله بنویسد.
داستان صابی این بود که: «او به نوشتن کتابی درین موضوع موسوم به «التاجی» مشغول شد، وقتی سخن چینان به عضدالدوله خبر بردند که یکی از دوستان صابی براو وارد شده و از او پرسیده است چه می‌نویسی؟ او گفته است «دروغی چند به هم می‌یافم! عضدالدوله از این سخن در خشم شد و فرمود تا صابی را در زیر پای پیلان اندازند ولی به شفاعت و عجز و لابه چند تن از رجال از خون او درگذشت، لیکن اموال او را مصادره و خود او را حبس کرد و او چند سال در حبس بماند و در

۱. تلخیص از کتاب شاهنشاهی عضدالدوله، تألیف علی اصغر فقیهی، از صفحه ۱۱۷ تا

اواخر ایام عضدالدوله آزاد شد...^۱ این همان عضدالدوله است که در برابر مدایح منتئی در شیراز متجاوز از ۲۰۰ هزار درهم به عنوان صلّه به او بخشید.^۲

دیگر از مواردی که به خوبی می‌توان به فقدان آزادی عقیده و وجدان در ایران پی برد، مطالعه در جریان قتل «ابن بقیّه» و بررسی در احوال ابن الانباری است که قصیده‌یی در مرثیه این مرد گفت و مورد غضب عضدالدوله قرار گرفت. دکتر باستانی پاریزی شرح این واقعه را چنین می‌نویسد: «هنگامی که عضدالدوله - وزیر عزالدوله - بختیار را که محمدبن بقیّه نام داشت، پس از تسلط به او به قتل رسانید... به دستور عضدالدوله ابن بقیّه را زیر دست و پای پیلان انداختند. سپس جلوی بیمارستان عضدی به دار آویختند... راجع به علت این قتل، بی‌هقی گوید «این پسر بقیّه‌الوزراء جبّاری بود از جابره، مردی فاضل و بانعمت و آلت و عدّت و حشمت بسیار، اما متهور... در منازعتی که می‌رفت میان بختیار و عضدالدوله، بی ادبی‌ها و تعدّی‌ها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با چون عضد مردی... آن‌ها کرد که کردن آن خطاست...» (تاریخ بی‌هقی، ص ۱۹۵) در همان حال که ابن بقیّه بر بالای دار بود، ابن الانباری قصیده‌یی در مرثیه او بگفت، چند شعر از قصیده او عیناً با ترجمه فصیح آقای فقیهی در این جا نقل می‌شود:

عُلُوٌّ فِي الْحَيَاةِ وَ فِي الْمَمَاتِ لِحَقِّ اِنَّتَ اِخْدَى الْمُعْجَزَاتِ
كَانَ النَّاسُ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا وَ قُودَدْنِكَ اَيَّامَ الصَّلَاتِ...

[یعنی در زندگی و مرگ مقام بلندی داری، به راستی که تو یکی از معجزات به شمار می‌روی، مردم دور چوبه دار تو گرد آمده‌اند، گویی آمده‌اند مثل همیشه از تو صلّه و جایزه بگیرند. مردم همچون نمازگزاران ایستاده‌اند، و همانند خطیب دست خود را به طرف آنان دراز کرده‌ای، به همان گونه که هنگام بخشش و عطا دراز می‌کردی. دل خاک نتوانست مقام بلند ترا در برگیرد، ازین روی قبر ترا در هوا قرار دادند، و از نسیم برایت کفن دوختند. این از عظمت توست که پاسبانان و محافظان مورد اعتماد در اطراف تو گمارند، شب‌ها تا صبح برای تو چراغ می‌افروزند. در دوران زندگی خود نیز چنین بودی، تو همان شتر راهواری را سوار شدی که سال‌ها

۱. صاحب بن عبّاد، از انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۴۶.

۲. همان کتاب، ص ۱۷۸.

قبل از توزید سوار شده بود (مقصود زید بن علی بن الحسین است که در کوفه به دار آویخته شد)، پیروی تو از زید برای تو افتخاری است که دیگر مجالی برای سرزنش دشمنان باقی نمی ماند، تنها این چوبه دار تو است که چنین جاذبه‌یی یافته که زنان آزاده را واداشته تا به سوی آن گردن بکشند. [ص ۱۸۱]

... ابن انباری این قصیده را بر روی اوراقی نوشت و پنهانی به صورت شب‌نامه آن را در کوچه‌های بغداد انداخت تا به دست مردم رسید؛ معلوم بود که چنین شعری را بلافاصله مردم می‌فایند و در زبان‌ها پخش می‌شود... خبر به عضدالدوله بردند و گفتند که شعر از این انباری است، شاعر بی‌نوا از ترس پنهان شد. یکسال هرکجا را جستند، شاعر را نیافتند؛ شعر از مرزهای بغداد گذشت و در اطراف ایران گشت، از آن جمله در ری به گوش صاحب بن عبّاد وزیر دیلمیان رسید، صاحب خود شاعر بود و اهمیت کار را می‌دانست... صاحب از بس تحت تأثیر شعر قرار گرفته بود، با اجازه عضدالدوله فرمان داد تا اعلام کردند که ابن انباری گوینده شعر، در امان است هرکجا که هست خود را معرفی کند، شاعر از پستو در آمد و به‌ری رفت و به حضور صاحب رسید. صاحب پرسید: گوینده این شعر تویی؟ گفت: آری، گفت: برای من بخوان؛ ابن انباری شروع به خواندن کرد، چون به این شعر: (این چوبه دار تو بود که گردن زنان زیبا را به طرف خود متمایل کرد) رسید، صاحب از جای جست و شاعر را در آغوش گرفت و دهانش را بوسید. پس او را نزد عضدالدوله فرستاد، چون به حضور پادشاه رسید، پادشاه از او پرسید: چرا برای دشمن من مرثیه گفتی؟ جواب داد: به گردن من حق نعمت و احسان داشت، اندوه در دلم غلیان کرد و به صورت شعر مجسم شد، عضدالدوله او را عفو فرمود و به صلّه و انعام سرافرازش کرد... جسد را همچنان بر بالای دار نگاهداشتند و عضدالدوله اجازه نمی‌داد آن را پائین بیاورند و کسی هم جرأت حرف زدن نداشت.

عضدالدوله هرگز به فکر مردن نبود و اصولاً از مرگ سخت می‌ترسید و برای همین منظور بود که دستور داد نام شهر «گور» را در فارس به (فیروزآباد) تبدیل کردند، چه هروقت عضدالدوله به آنجا مسافرت می‌کرد، لطیفه‌گویان شیرازی می‌گفتند مَلِک به گور رفت... با همه این‌ها آخر کار دیدیم چگونه گوربهرام گرفت، به این معنی که به بیماری صرع مبتلا شد، تا این که روز دوشنبه هشتم ماه شوال ۳۷۲

هجری (مارس ۹۸۳ م) در ۴۸ سالگی چشم از جهان فرو بست....
برگردیم به دنبال داستان جسد ابن بقیه؛ این جسد از ۳۶۷ که قتل عزالدوله صورت گرفت تا ۳۷۲ که مرگ عضد است و بعد از آن، همچنان بردار بود؛ تا چند سال بعد از وفات عضدالدوله، مردی خراسانی که چند شتر می راند، در ساحل غربی دجله نگاهش به جوبه دار افتاد که هنوز استخوان ابن بقیه از آن آویزان بود؛ بر زبان راند (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، امور دنیا چه شگفت است، عضدالدوله در زیر زمین و دشمن او بالای زمین است). همین سخن باعث شد که جنازه ابن بقیه را پائین آوردند و دفن کردند.

آخر، همه کدورت گلچین و باغبان گردید بدل به صلح چو فصل خزان رسد...!

تعصبات و مشاجرات مذهبی در قرن پنجم و ششم

چنان که قبلاً اشاره کردیم، میارزه و اختلاف تنها بین شیعه و سنی نبود، بلکه میان فرق مختلف اهل سنت نیز اختلاف و تعارض شدید وجود داشت. استاد ذبیح الله صفا می نویسد: «بحث در ترجیح یکی از دو مذهب حنفی و شافعی بر یکدیگر و یا سایر مذاهب، و اختلاف و مشاجره علمای آنها، در تمام قرن پنجم و ششم دایر بود. تقریباً می توان گفت کمتر شهری بود که از این مشاجرات مذهبی خالی باشد، غالباً مجالسی در خدمت وزرا و امرا و سلاطین برای بحث در مسائل مذهبی منعقد می شد و علما و ائمه فرق مختلف و رجال و معاریف در آن حضور می یافتند و این بحثها و مشاجرات ائمه فرق، طبعاً مایه تحریک عوام الناس و برافروختن نایره تعصب در آنان می شد و کار مشاجره و مناقشه را به مجادله و تخریب محلات و سوختن کتابخانه ها و کتب و نظایر این سیفاهت ها می کشانید و این سفیهان حتی در فتنه ها و مصائب سخت مانند حمله غزان و هجوم مغول نیز از این اختلاف دست بی نمی داشتند. بعد از غارت شعواء غز در نیشابور و قتل و حرق، چون غزان برفتند، مردم شهر را به سبب اختلاف مذاهب حقایق قدیم بود، هر شب فرقتی از محلتی حشر می کردند و آتش در محلت مخالفان می زدند تا خرابی ها که از

۱. تلخیص از مقاله دکتر باستانی پاریزی راجع به شاهنشاهی عضدالدوله، در مجله راهنمای کتاب، سال سیزدهم، شماره های ۳ و ۴، ص ۲۸۳ به بعد.

آثار غزان مانده بود، اطلال شد و قحط و وبا بدیشان پیوست تا هرکه از تیغ و شکنجه جسته بود، به نیاز بمرسد.» (راحة الصدور، ص ۱۸۲) نظایر این وقایع در بسیاری از بلاد اتفاق می افتاد؛ در اصفهان بین شافعیه و حنفیه که تحت ریاست آل خجند بوده اند، نزاع و کشمکش و تعصب، مستمر بود و در ری بین شافعیه و حنفیه و شیعه. در سایر بلاد عراق و خراسان هم این نوع کشمکش های مذهبی دائماً در جریان بود و همه فرق، خود جداگانه با اسماعیلیه که آنان را مطلقاً ملاحده می خواندند، مبارزه و نزاع داشتند. این کشاکش ها به وضع بسیار بد و با خونریزی های مستمر جریان داشت و بسیاری از خلق خدا در گریو دار این حوادث به قتل می رسیدند. «در این سی سال (یعنی از حدود ۵۳۰ تا ۵۶۰) هر ملحدی معروف که در حدود گردکوه و طبس گیلکی و دیار الموت - خربهاالله - و قلاع طالقان ناپدید شد، چون بازجستند سرش در ساری یافتند، پا در ارم؛ بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، دستش طعمه سگان که الوف الوف، از آن کلاب جهنم و خنازیر جحیم را، آن شاه شیعی به تأیید الهی طعمه سباع و طیور می کند... و تا ملک مازندران به رستم بن علی بن شهریار افتاد بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حد اعتبار و التفاتند، به تیغ او کشته شدند بیرون از آن گروه که به قتل ایشان التفات نباشد...» (کتاب التقتض، ۷۸ - ۷۹).

در مقابل این کشتارهای فجیع، اسمعیلیان نیز بسیاری از وزرا و ائمه و امرا را مانند نظام الملک و... به دیار نیستی فرستادند و «ملاحده و تعلیمیان که معرفت خدای از طریق سمع و قول پیغمبر اثبات کنند، قلعه بی ساخته بودند نامش مهرین دژ بر نهاده و ذخیره های عالم را در آنجا نهاده و سلاحهای گران در آن جمع کرده و مردان جنگی در وی نشانده و راه ها بر مسلمانان حنفی شفعوی و شافعی بگرفته و نایمن گردانیده و عیش ها بر مسلمانان منقص کرده و ضعف را از مهمات محروم گردانیده؛ تا در شهر سنه ثلاث و خمسین و خمس مائه (۵۵۳) قافله بی از سفر حجاز بازگشت با عدت و آلت و برگ و ساز، همه حنفیان نیکواعتقاد و سنیان عدلی نه جبری و مشبهی اند، هزار مرد از ماوراءالنهر و غزنین و بخارا و خوارزم و بلاد آن دیار، با بدرقه... چون به بسطام رسیدند بدرقه بازگشت، و ملحدان از مهرین دژ به ایشان شبیخون آوردند و چهارصد هزار دینار صامت و ناطق بردند و چهارصد

و هشتاد و اند مسلمان و حاجی و غیر حاجی را شهید کردند، و چون آن، چند بار در هر سال می کردند راه‌ها مخوف می بود و مسلمانان به جان و مال در خطر بودند...» (کتاب التَّقْض، ص ۳۶۷).

نمونه‌ی چند از تحدید عقاید و افکار

تعصبات مذهبی در این دوره منحصر به بحث‌ها و مشاجرات فقها، یا جنگ و خونریزی دسته‌های مختلف نبود؛ بلکه به صورت‌های گوناگون در تاریخ اواخر قرن پنجم و ششم و اوایل قرن هفتم ملاحظه می شود. بین سنیان بر سر ترجیح مذهب حنفی و شافعی، یا بر سر بحث در جبر و اختیار و یا دربارهٔ رؤیت و نفی رؤیت، و یا در ترجیح مذهب اشعری و معتزلی... بحث‌های طولانی و سخت، که غالباً به تشکیل مجالس و تألیف کتب منجر می گردیده، یا به گرفتن خط و اقرار به ترک عقیده و قبول عقیدهٔ دیگر می انجامیده، و گاه به کشتن و مثله کردن و کندن زبان و نظایر آن فجایع پایان می یافته است... در اصفهان به عهد محمود و مسعود سلجوقی «مشبهه» را آزارها دادند و در ری «اصحاب ابوحنیفه را به محفل پادشاهان حاضر کردند به کرات که به دیدار خدای تعالی بگویند و بنویسند که قرآن، قدیم است؛ و ایشان امتناع کردند. چون شیخ ابو الفتح نصرآبادی و خواجه محمد حدّاد حنفی و غیر ایشان...» (کتاب التَّقْض، ص ۵۲) «و در وقت ما... هیچ ماه نباشد که گروه گروه مجتبران در طبرستان و مازندران در پیش تخت شاه مازندران نیارند و الزام نکنند که ایمان بیاورند و دست از مجبری بدارند و بر آن مصادره دهند بسیار، تا از مذهب جبر باز گردند...» (کتاب التَّقْض، ص ۵۲).

... از اشارات تاریخی چنین مستفاد می شود که... عده‌یی از امرا که تحت تأثیر القائات ائمهٔ اعتزال قرار گرفته بودند، به شدت شروع به مبارزه با مجبیره و مشبهه و اشاعره کردند، و در قزوین و ری و اصفهان و بغداد و دیگر بلادی که تحت سیطرهٔ آنان بود، بر علماء و فقهای مخالف خود فشارهای سخت وارد آوردند و آنان را به جبر و شکنجه و ادار به ترک عقاید خود کردند و اقرار کتبی از آنان گرفتند، و بعضی از عوام را که در طرفداری از عقاید ائمهٔ خود و مخالفت با توحید و اعتزال تعصب می ورزیدند کشتند، و از شورشی که در میان خلق پدید آمده بود به تهدید «مانعت

کردند، و بدین ترتیب اشاعره و مُجَبَّرَه و مشبَّه مدتی در خذلان به سر بردند. نصیرالدین ابوالرشد عبدالجلیل بن حسین بن ابوالفضل قزوینی از کبار متکلمان شیعه در قرن ششم در کتاب معروف خود، علاوه بر اشاراتی که قبلاً گذشت شرح مفصلی درباره مطالبی که آورده‌ایم، دارد... وی گفته است:

«در عهد سلطان سعید مسعود بن محمد بن ملکشاه رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ به شهر ری با حضور رایت سلطان در این مسئله (یعنی نفی عقل و نظر، به وسیله اشاعره و فِرَق مشابه آنها) و در مسائل دیگر که مجبَّرَه بدان منفرد است، ماجراهای بسیار رفت، در پیش تخت سلطان و به حضور ارکان دولت و به حضور ائمه عراق و خراسان. و از مذهب خواجه، این معنی درست شد و علما و رؤسای آن طایفه به خط خویش بنوشتند و تبرا کردند و از مذهب به تقیّه و خوف سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند و نسخه‌های آن در عالم منتشر شد، و مفتی روزگار قاضی ابومحمد حسن استرآبادی رحمة الله علیه به صحت تأثیر عقل و ردّ تعلیم و تقلید، فصول غزّاء مُشَبِّع نوشت؛ و منقَّبان و اوباش، سرای خواجه بونصر هسنجانی به غارت بردند. در حال خواص سلطان و غلامان امیر عباس غازی برفتند و بسیاری را بگرفتند و سه غوغایی قزوینی را برآویختند و در آن مال‌ها خرج شد و به سختی از آن رجوع به مدینه السَّلام به دارالخلافة فرستادند و بُلغُتوح اسفرائینی را از حضرت خلافت مهجور کردند و به پیرانه سر، با اسفرائین فرستادند.» (وی از علمای بزرگ اهل سنت بود).

... این عبارات که نقل کرده‌ایم وضع مذهبی عصر و مجاهدات علمای هر فرقه را برای قبولاندن عقاید خود و فتنه‌های عوام در تعصّب نسبت به آن عقاید و دخالت‌های امرا در ترویج مذهبی از مذاهب، و فشار بر پیروان مذاهب دیگر و علاقه آنانرا به استماع بحث‌های مذهبی که منجر به حضور در مجالس و عظ و تذکیر و مناظره و جدل می‌شده است، و شکنجه و آزار مردم را در راه عقیده و ایمان قلبی، به خوبی آشکار می‌کند.

بازار تهمت و افترا در این دوره رواجی عجیب داشت، معتقدین هر مذهب ضمن ایراداتی که بر مذاهب دیگر وارد می‌دانستند، به ذکر تهمت‌ها و افترااتی نیز